



پژوهشنامه متون ادبی دوره عراقی

سال دوم، شماره ۲، تابستان ۱۴۰۰ هـ ش، صص ۱۰۷-۱۰۱

پیشه و پیکر

میر جلال‌الدین کزازی

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

ایران در درازنای تاریخ دیرپاز و پرنشیب و فراز خویش که اگر فراخ و فراخ گیر بدان بنگریم و به دور از یک سونگری و خشک‌اندیشی، تاریخی است مایه نازش و ناز که بیش جان را می‌افروزد و دل را می‌نوازد تا دل را فروبوسد و جان را بگدازد، همواره سرزمین سپند سرود و سرواد و سخن بوده است و گرامی‌ترین و گرانمایه‌ترین سخنوران زبانور را پرورده است و بالانده است: زباناورانی برین و شگفتی‌آفرین که نامورترینشان: آنان که داد سخن گستری و هنرپروری داده‌اند، بر ستیغ میخ‌آمیخ سخن پارسی، بشکوه و بلند، ایستاده‌اند. یکی از این سخنوران ورجاوند بی‌مانند، سعدی است: آن یگانه روزگار و فرزانه آموزگار. سعدی از دو دید و بر پایه دو ویژگی والای بنیادین، از برترینان ادب ایران است: یکی همه‌سویگی و همه‌رویگی اوست، در سخنوری. او تنها سخنوری است که در همه قلمروها و گونه‌های ادبی پارسی، مگر که یکی که رزمنامه‌سرای است، شگفتی و شاهکار آفریده است؛ دودیگر، زبان و شیوه اوست در سخنوری که سخندانان، آن را، در گزارشی نیک فشرده و کوتاه و در همان هنگام، به گونه‌ای ناسازوارنه (=پارادوکسیکال)، بس روشن و رسا، آشکار داشته‌اند: آسان بسیار دشوار یا دشوار بسیار آسان (=سهل ممتنع). ناسازی و پادینگی شیوه‌شناختی، در این دو ویژگی، از آن روی ناسازوارانه است که یکی از آنها: **آسانی**، به سخن بازمی‌گردد و دیگری: **دشواری**، به سخن سعدی آسان است و روان و روشن و زودیاب: سخنی است در روشنی، چون روز و در روانی، چون رود؛ سخنی است که کمابیش همگان، بی‌رنج و تلاش، در می‌توانندش یافت؛ لیک، از دیگرسوی، سخنی است در سُتواری، به سنگ می‌ماند و در سختگی، به آهنگ؛ سخنی است ساده و آماده و همواره، اندیشه و ذهن را پیشاروی و بس در دسترس؛ سخنی که گاه زبان روزانه یا زبان گفت‌وگوی را، در سادگی و بی‌پیرایگی، فریاد می‌آورد. هنر شگرف و بی‌مانند سعدی در سخنوری، آن است که دیگر سخنوران در به کار گرفتن این زبان، در-می‌مانند و ناتوانند؛ یا دست کم، به دشواری و بیش به ناکامی و نافرجامی، آن را در سرودن به کار می‌توانند گرفت.

با اینهمه، گاه اندک، به بیت‌هایی در سروده‌های سخن‌پرداز شگفت شیراز، به گونه‌ای نابیوسان و چشم-ناداشته بازمی‌خوریم که هم در ساختار زبانی و واژگانی هم در ساختار پندارینه و زیباشناختی، با زبان و شیوه‌ی روان و روشن او، سازگار نمی‌افتند. این بیت‌ها گاه آن‌چنان پیچیده و دیرببند که بیت‌های چامه-سرایانی چون خاقانی و کمال‌الدین اسماعیل را در یاد برمی‌توانند انگیخت. نمونه‌ای از این بیت‌ها، بیتی است چالش‌خیز و پرسمان‌انگیز که در پیکره و پیام، چند و چونی را، در میان ادب‌دانان و سخن‌سنجان، برانگیخته است. ساختار پیچیده و دشوار برونی در بیت مایه‌ی دشواری و دیربایی درونی آن شده است و برنویسان را برانگیخته است که ریخت و پیکره‌ی بیت را دیگرگون سازند تا مگر آن را گزاردنی و بازنمودنی بتوانند کرد. از همین روی، بیت دو ریخت‌گوناگون یافته است و هر کدام از این ریخت‌ها نیز پذیرندگان و پسندندگان. مایه‌ی شگفتی نیز می‌تواند بود که ریخت گشته (=تحریف‌شده) بی‌آیین و سست را، بختی بیش در پسندیدگی و پذیرندگی بوده است؛ به گونه‌ای که ریخت نژاده‌ی بناورِ بآیین را از میدان به در کرده است. همین ریخت است که در زبان مردمان افتاده است و تا رده‌ی زبانزد و داستانی آشنا و پرکاربرد، فرا رفته است.^۱ آسان‌جویی و زودیایی است که این بخت بلند را، را برای آن ریخت نژند، پایه ریخته است و مایه‌ی بخشیده است. دو ریخت بیت که از گلستان سعدی است و یکی از آن دو خاری دلازار که در این پالیز دلاویز بیگانه با پژمردگی پاییز رسته است:

هر	پیشه	گمان	مبر	نهالی؛	شاید	که	پلنگ	خفته	باشد
هر	بیشه	گمان	مبر	که خالی‌ست؛	شاید	که	پلنگ	خفته	باشد

با هر دید این دو ریخت را بنگریم و آنها را بایکدیگر بسنجیم، ریخت نخستین را، به هر آینگی (=یقین) و بی‌گمانی، ریخت بهین و بناور، گزین و گوهرین، سخته و ستوده و ستوار، خواهیم دانست و باور خواهیم داشت که بیتی که سعدی آن را سروده باشد، مگر در این ریخت نمی‌توانسته است بود.

من در پی، این دو ریخت را، از دیدگاه‌های گوناگون، برخواهم رسید و آنها را با هم خواهم سنجید و برهان‌های خویش را در پیش خواهم نهاد تا خواننده‌ی خواستار، باریک‌بین و ژرف‌اندیش، سرانجام، در این باره داوری بتواند کرد:

۱. پچینشناسی: از دید پچینشناسی، تنها ریخت نژاده‌ی درست، ریخت نخستین می‌تواند بود، بر پایه‌ی قانونی زرین و بنیادین در این دانش، همواره ریخت تاریک و ناآشنا و دشوار و چالش‌انگیز، به ریخت روشن و آسان و آشکار و آشنا دیگرگونی می‌یابد. هیچ برنویسی، مگر آنکه پریش‌اندیش باشد و آشفته‌خوی و روان‌نژند، وارونه‌ی آن رفتار نخواهد کرد.

۲. **ساختار نحوی:** در ریخت دوم بیت، ساختار نحوی سست است و در پی آن نیز، بیت ناسخته و ناشیوا. ریخت استوار و بآیین بیت چنین می‌بایست می‌بود: گمان مبر که هر بیشه‌ای خالی است؛ شاید پلنگ، در آن، خفته باشد.

۳. **رفتارشناسی:** برپایه رفتارشناسی ددان، بیشه کنام شیر است نه پلنگ. بارها سخنوران ایرانی از شیر و بیشه یاد آورده‌اند؛ نمونه را، در این بیت از شاهنامه:

در آن نیستان، **بیشه شیر** بود که پیلی نیارستی آن نی پسود^۲

نیز فرخی که از بریشم سخن پرند می‌بافت و چنگ در بریشم چنگ درمی‌زد، گفته است:

در **بیشه**، به گوش تو، غرنبیدن **شیران** خوشتر بود از رود خوش و نغمه قوال^۳

در این بیت نیز که در **کلیله و دمنه** آورده شده است و دستان گردیده است و بر زبان‌ها روان؛ شیر بیشه با شیر گرمابه سنجیده آمده است:

نزد آن کش خرد نه همخوابه است **شیر بیشه** چو شیر گرمابه است^۴

وارونه شیر که همواره سایه‌سار و فرود درختان را در بیشه می‌جوید تا در آرامش و خنکای آن بیاساید و تاب و تب درون خویش را که از سرشت آتشین وی مایه می‌گیرد و برمی‌آید، فروبشانند، پلنگ ددی است نیک نازان و فرازجوی که فرودینگی و پستی را تاب نمی‌آرد و پیوسته می‌کوشد که بر پشته‌های بلند و ستیغ کوه‌ها، جای بگیرد و فراتر از دیگر ددان و درندگان باشد^۵. برپایه باورهای افسانه‌رنگ، پلنگ حتّا ماه را در آسمان، بر فراز سر خویش بر نمی‌تابد و به آهننگ چنگ‌افکندن بر آن و به زیر کشیدنش، بر می‌جهد و در دره‌های ژرف و مغاک‌های سهمناک، فرومی‌افتد و جان در راه برتری و فراسری می‌نهد.

۴. **پندارشناسی و زیباشناسی:** از دید پندارشناسی، تنها ریخت نخستین است که در آن پنداری نغز و سنجیده و پایه‌ور، بستری شده است، آفرینش هنری را، در این بیت، پایه در ساختار پندارشناختی، بر پیسگی یا دورنگی یا سپیدی و سیاهی در آمیخته نهاده شده است.

در میان ددان، پلنگ است که نمادگونه پیسگی و دورنگی است؛ زیرا پوست پلنگ آمیزه‌ای است از سیاهی و سپیدی. هم از این روست که پیر هژیر دری، زباناور تیره‌چشم روشن‌بین، چمن را در زمستان که از رنگارنگی‌های بهاری بی‌بهره مانده است، در پیسگی و سیاه سفیدی، به چرمه پلنگ، مانند کرده است:

آن صحن چمن که از دم دی گفتی دم گرگ یا **پلنگ** است

اکنون، ز بهار مانوی طبع، پر نقش و نگار همچو ژنگ است^۶

فرزانه فرمند توس نیز هوای گردناک آوردگاه را، در دو رنگی، به پشت پلنگ مانده دانسته

است:

نگه کرد گو اندر ان دشتِ جنگِ هوا دید چون پشتِ جنگی پلنگ^۷
جادوسخن جهان، نظامی، نیز شب و روز را در پیسگی و ددانه‌پیشگی، پلنگی مردابوار و مردمخوار،
پنداشته است:

روز و شب از قاقم و قندز جداست این دلهٔ پیسه، پلنگِ اژدهاست^۸
یکی دیگر از سوداییان سوزیان سخن: سوزنی چنین از پیسگی پلنگ یاد کرده است:

از بار، همچو من، خر خمخانه گشت لنگ آن همچو شیر، گنده‌دهان، پیس چون پلنگ^۹
بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، پیسه در بیت پیوندی تنگ و ناگزیر و از دید پندارشناسی، ساختاری و
سرشتین با پلنگ دارد که به هیچ‌روی، آن را نمی‌توان فرو نهاد و از آن، چشم در نمی‌توان پوشید.

از دید زیباشناسی نیز، نهالی، با گونه‌ای از ماندگی که آن را ماندگی نهان (تشبیه مضمیر) می‌نامیم،
به پلنگ خفته مانند آمده است. مانسته (=مشبه‌به) فروزه‌ور (=دارای صفت) و مقید است. فروزه و قید
خفتگی کاربردی بنیادین در ساختار ماندگی دارد. خفتگی را کنایهٔ ایما و فروزه از فروزه می‌توانیم
دانست از ایستایی و برجای ماندگی و ناجنبانی. نهالی در معنای تشک و زیرانداز است؛ نیز در معنی بالین
و مسند و آنچه بر آن پشت می‌نهند یا می‌لمند. در بیت، واژه در همین معنی به کار برده شده است. بالین یا
بالشی دراز و گرد که آن را پشت‌نه (=مٔکا) می‌نامند. این بالش، نه تنها، در رنگ، در ریخت نیز به پلنگی
می‌ماند که خفته است و سر را کمابیش، به زیر تنه فرو برده است؛ به گونه‌ای که در نگاه شتابزدهٔ
نخستین، بینندهٔ رویه‌نگر را می‌تواند فریفت و در گمان افکند که پلنگ خفته مگر بالشی است پیسه که بر
آن پشت می‌توان نهاد یا بر آن، می‌توان لیمید و ارمید؛ گمان و فریبی که می‌تواند به مرگی ناگهانی و
نابیوسان (= غیرمنتظره) بینجامد. بر همین پایه، گزافهٔ پندارخیز و بس هشدارانگیز نیز بیت را آراسته است.
سعدی به یاری این گزافهٔ گزیده، زنه‌ارگر و هشدارده بر آن است که ما را به بیشترین و کارآمدترین
پرهیز و پروا و برترین و باریک‌ترین دوراندیشی، اندرز بگوید و از آنچه بسیار کم می‌افتد که ما راپیش
بیاید: از دورترین و دیرپنداشتنی‌ترین رخدادی که در گمانمان می‌تواند گنجید، بیم بدهد: پلنگی خفته در
آرامجای و نشتگاه و چهاربالش.

بیتی دیگر پرسمانخیز و چالش‌انگیز از سعدی در این روزگار، تا ردهٔ فرازین شناخته‌ترین و
پرآوازه‌ترین سرودهٔ جهان فرارفته است و هر زمان سخن از مردم‌دوستی و ارج‌نهاد آدمیان و رفتار پسندیده
و شایسته با آنان، آن را فرایاد می‌آورند و بدان دستان می‌زنند، این بیت است که آن نیز دو ریخت و
کاربرد یافته است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند؛ که در آفرینش، زیک گوهرند.

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند.

گسست و ناسازی در دو ریخت این بیت، بدان گونه نیست که در بیت پیشین دیده می‌شود. دو ریخت، در این بیت، از دید معنی‌شناسی و نحوی و واژگانی، چندان با هم ناساز و از یکدیگر گسسته نیستند. آنچه در آن دو، شایسته‌ترین است و بررسی و واکاوی به ساختار زیباشناختی و پندارینه‌ی بیت بازمی‌گردد و بستر و گرانیگاه آن تنها دو واژه **پیکر** و **یکدیگر** است. من، در پی، دو ریخت بیت را، بر پایه‌ی این دو واژه، از دید پندارینگی و زیباشناسی، با هم خواهم سنجید و برخوادم رسید و نشان خواهم داد که کدامیک از آن دو، شیواتر و شگرف‌تر است و سخته‌تر و ستواتر و بیش پندارپرورانه‌تر و هنرورانه. بدین سان، در فرجام بازخواهم نمود که کدامین ریخت، بیش سخنور بزرگ را می‌تواند سزید و برآزید. ریخت بهین و بآیین بیت، از دید من، ریخت نخستین است و برهان لخت نخستین بیت در ریخت دوم، با واژه **پیکر**، جمله‌ای است بیکبارگی خبری و آگاهی‌رسان، بی‌هیچ اندیشه‌انگیزی و پندارخیزی و بی‌بهره از هر کارمایه‌ی روانی و رانه‌ای (=عاطفی) که در خواننده یا شنونده، کارگر بتواند افتاد و دامی در برابر او، در بتواند گسترده که وی را به درنگ در بیت و پیوند با آن، برتواند انگیخت و آن را، در یاد و نهاد او، جایگیر بتواند کرد. به وارونگی، این لخت، در ریخت نخستین، با واژه **یکدیگر**، جمله‌ای خواهد بود پندارین و اندیشه‌آفرین که شنونده و خواننده را به درنگ در بیت و پیوند با آن ناگزیر خواهد داشت و دامی خواهد شد گسترده در برابر او که به ناچار در آن خواهد افتاد: دامی دلپذیر و بکام که سخن سعدی را در یاد و نهاد او، به استواری، جای خواهد داد. با واژه **یکدیگر**، **پیکر** در نهان و نهاد بیت جای خواهد گرفت و سخندوست، با درنگ و تلاش، بدان راه خواهد برد و به پاس این تلاش و درنگ، آن را، ناخواسته و نادانسته، به یاد خواهد سپرد؛ زیرا آنچه با رنج و تلاش به دست می‌آید در ارج گرفتن و ارزش، به گنج می‌ماند و گنج را به آسانی فرو نمی‌توان نهاد و از یاد نمی‌توان برد.

اگر بیت را بدین سان زیباشناسانه بخوایم گزارد و باز نمود، استعاره‌ای کنایی در آن خواهیم یافت. مردمی (= انسانیت) یا آدمیزاد فراگیر گوهرین (= انسان کامل)، پیکری یگانه پنداشته شده است که آدمیزادگان، همه، در پیوندی تنگ و ناگزیر و ساختاری با یکدیگرند؛ **بدُرست**، از همین روست اگر روزگار یکی از این اندام‌ها را بیازارد و به درد بیارد، دیگر اندام‌ها نیز، خواه ناخواه، در رنج و شکنج خواهند افتاد و ناآرام و بی‌تاب خواهند شد و خواهند کوشید که به پاس آرامش و آسودگی خویش، آن اندام را یاری برسانند و از رنجوری و دردمندی برهانند.

ازدیگر سوی، اگر از دید پچیشناسی نیز این دو ریخت را بخوایم ارز یافت و با یکدیگر سنجید، این سنجش و ارزیابی به سود ریخت نخستین خواهد بود؛ زیرا، بر پایه‌ی قانون نخستین و برترین در

پچیشناسی، **یکدیگر** که پچین دور و دشوار و پرمناخیز است به **پیکر** که پچین روشن و آشکار و آشناست دیگرگون می‌بایست شد. وارونهٔ آن، بر پایهٔ این قانون، پذیرفتنی و رواداشتنی نمی‌تواند بود. با اینهمه، آنچه در فرجام این بخش از جستار، بر بنیاد آن لخت بلند دلپسند از خواجهٔ راز آشنای شیراز که در پارسی زبانزد شده است: عیب می‌جمله بگفتی؛ هنرش نیز بگوی، یاد کرد آن بایسته می‌نماید، این است: اگر بر آن باشیم که سعدی، در سرودن این بیت، به گفته‌ای از پیامبر می‌اندیشیده است و بیت را، با چشمزدی (= تلمیحی) بدان آراسته است، این چشمزد را یاریگر ریخت دوم می‌توانیم دانست و به سود واژهٔ پیکر؛ زیرا این واژه برگردان پارسی واژهٔ جسد می‌تواند بود که در گفتهٔ پیامبر، به کار برده شده است. خوشتر آن می‌دانم و می‌دارم که این گفتهٔ گرامی و برگردان گزارش آن را از کتاب *ترک‌الاطناب* فی شرح شهاب، باز آورم:

«مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذْ أَشْتَكِيَ [بَعْضُهُ] تَدَاعَى سَائِرُهُ بِالسَّهْرِ وَالْحُمَى.

گفت (پیغامبر صلی الله علیه): مثل مؤمنان در دوستی و مهربانی ایشان، مثل تن باشد؛ هرگاه که جایی از تن به درد آید، همهٔ اعضا را، تب و بیداری آید. تا تن را دردی باشد، دیده نخسپد. گویند که: «چرا نخسپی؟» گوید که: «چون دردش بر نتوانم داشتن، و به موافقت وی دردی بر خود نتوانم نهادن، رنج بیداری بر خود نهم تا با وی به رنج مشارک باشم.» پس رسول (ص) بنمود که مؤمنان باید که با یکدیگر چنین باشند، به سراء و ضراء...^{۱۰}

یادداشت‌ها

۱- این جستار، به آهنگ پاسخ به پرسشی نوشته شده است که آن را بارها با نگارنده در میان نهاده‌اند: پرسش دربارهٔ ریخت درست یا سنجیده‌تر و بآیین‌تر، در دو بیت بسیار شناخته شدهٔ سعدی.

۲- *نامهٔ باستان*، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، سازمان سمت، ج ۲/ بیت ۱۱۷۰.

۳- *دیوان حکیم فرخی سیستانی*، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوآر ۲۱۸، بیت ۴۳۶۵.

۴- *کلیله و دمنه*، ابوالمعالی، نصرالله منشی، به تصحیح مجتبی مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه تهران/ ۵.

۵- نمونه را، منوچهری، در فرازجویی پلنگ گفته است:

چون کلنگان، از هوا آهنگ او سوی نشیب چون پلنگان، از نشیب آهنگ او سوی فراز

نیز سوزنی راست، در خودپسندی این دد نازان:

کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار **کز کبر**، پایمال شود پوست بر **پلنگ**

۶- *پیشاهنگان شعر پارسی*، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، شرکت سهامی کتابهای جیبی ۲۸.

۷- نامه باستان، ج ۸/ بیت ۳۷۶۴. نمونه‌های دیگر از شاهنامه، از این گونه است:

همه راغ‌ها شد چو پشت پلنگ زمین همچو دیبای رومی، به رنگ

(همان، ج ۹/ بیت ۳۱۳۱)

بزد بر سرش گرزه گاورنگ زمین شد زخون همچو پشت پلنگ

(همان، ج ۲/ بیت ۳۹۷)

به دیبا، زمین کرد طاوس رنگ ز دینار و دیبا، چو پشت پلنگ

(همان، ج ۵/ بیت ۳۱۱)

چو بینم رخ سیب بیجاده‌رنگ شود آسمان همچو پشت پلنگ

(همان، ج ۷/ بیت ۶۳۷۶)

۸- گنجینه، حکیم نظامی گنجوی، به تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان /

نشر قطره/ ۱۶۲

۹- لغتنامه دهخدا/ زیر پلنگ. نیز خداوندگار چامه‌سرای، خاقانی، راست:

چون به دهان شیر در، خشم پلنگی آورد روی زمین شود، ز تف، پشت پلنگ بربری

(دیوان خاقانی، ویراسته دکتر میرجلال‌الدین کزازی، نشر

مرکز/ چامه ۱۲۴ بیت ۶۲)

نازنین غزنین، سنایی، نیز، به گونه‌ای نغز و پندارخیز، دورنگی را در پی پلنگی آورده است، در این بیت:

برگرفت از فلک پلنگی را دور کرد از جهان دو رنگی را

(حدیقه الحقیقه، به تصحیح مدرس رضوس، انتشارات

دانشگاه تهران/ ۲۷۴)

۱۰- ترک الاطناب فی شرح شهاب، ابوالحسن علی بن احمد معروف به ابن القضاعی، ترجمه فارسی از

ابوعبدالله محمد قضاعی مغربی، به کوشش محمد شیروانی، انتشارات دانشگاه تهران/ ۷۳۵.

